

قصه گوی بند ما

زهرا لنگرودی

هر روز می گفت
قصه بگو
من براش قصه می گفتم
قصه ی شاپره ها
تو روزای بارونی
زیر چتر آسمون
از گلای رنگارنگ رنگین کمون
منو مات نگاه می کرد:
«خاله! شاپره چیه؟
گل کدومه؟!
من که اونارو ندیدم
خاله من این قصه رو دوس ندارم
از ملاقات بگو
وقتی که سوار مینی بوس می شیم
وقتی باز مامان بزرگ
گوشی رو برمی داره

از پشت شیشه‌ها می‌گه

پسرم صد تا سلام

قربون اون چشات برم

قربون اون رنگت برم

که همیشه پریده‌س!»

می‌بینم باز مژ مژ هر روز اون داره قصه می‌گه

قصه گوی کوچولوی بند ما!

